



ملاصدرا در فقه و در فقه سیاسی به اجتهاد رایج پایبند است

حکمت متعالیه فهمی را ایجاد می کند که اگر شما آنرا کنار بگذارید، فقیه سیاسی از بخشی از يك فهم عمیق و ژرف محروم می شود و نمی تواند استنباط فقه سیاسی دقیقی داشته باشد.

حکمت متعالیه فهمی را ایجاد می کند که اگر شما آنرا کنار بگذارید، فقیه سیاسی از بخشی از يك فهم عمیق و ژرف محروم می شود و نمی تواند استنباط فقه سیاسی دقیقی داشته باشد.

به گزارش خبرگزاری مهر، در پاسخ به این سؤال که نحوه ابتدای فقه سیاسی بر فلسفه اسلامی یا حکمت متعالیه چگونه است؟ باید گفت این بحث، يك بحث پیچیده و ذواضلاعی است و جای کار فراوانی دارد، اما با بررسی اجمالی يك کار اجتهادی ملاصدرا در زمینه فقهی، تا حدودی ابعادی از این ابتدا به دست می آید که باید تکمیل و بازسازی شود. در حقیقت، سؤال این است که آیا حکمت متعالیه اجتهاد را کنار می گذارد یا اینکه حکمت متعالیه اجتهاد رایج و مصطلح را تکمیل می کند؟ بر پایه این نمونه از اجتهاد ایشان، به نظر می رسد ملاصدرا در فقه و در فقه سیاسی به اجتهاد رایج پای بند است، البته افزون بر این نمونه دلایل دیگری هم وجود دارد و خود ایشان هم در مواردی به آن تصریح دارد. به هر حال حکمت متعالیه در تعالی فقه سیاسی نقش هایی ایفا می کند. ابتدا من این نقش ها را مطرح و در ادامه نمونه ای از کار اجتهادی ایشان را بیان می کنم.

نقش های حکمت متعالیه در برابر فقه سیاسی

حکمت متعالیه نقش های زیر را در برابر فقه سیاسی برعهده دارد:

1. نقش بستر ساز. حکمت متعالیه برای فقه سیاسی بسترهای مناسب را ایجاد می کند. اگر حکمت متعالیه این بستر را ایجاد نکند، فقه سیاسی شکل نمی گیرد و ارائه و استنباط احکام مجال نمی یابد.
2. نقش فهم بخشی. حکمت متعالیه فهمی را ایجاد می کند که اگر شما آنرا کنار بگذارید، فقیه سیاسی از بخشی از يك فهم عمیق و ژرف محروم می شود و نمی تواند استنباط فقه سیاسی دقیقی داشته باشد. در آن نمونه ای که عرض می کنم موارد قابل اثباتی وجود دارد.
3. نقش منظومه بخشی. فقه سیاسی مبتنی بر حکمت متعالیه يك منظومه است، منظومه ای که اجزا و اعضای آن تکامل بخش یکدیگرند و بریده، جدا و بیگانه از یکدیگر نیستند.
4. نقش جهت بخشی. جهت بخشی به فقه سیاسی، آخرین نقش حکمت متعالیه در برابر فقه سیاسی است. جهت بخشی در واقع بخشی از منظومه است که به لحاظ اهمیتش جداگانه ذکر شد.

نمونه ای از ابتدای فقه سیاسی بر حکمت متعالیه

قرآن می فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا». وقتی ملاصدرا به این آیه می رسد، بدون اینکه ساده از کنار آن عبور کند، این آیه را خاستگاه استنباط يك حکم می داند، حکمی که به نظر می رسد بخش اعظم آن به فقه سیاسی برمی گردد.

بحث فقهی

ایشان می گوید: «وَالْآيَةُ تَقْتَضِي أَنَّ الْأَصْلَ إِباحَةُ الْاِنْتِفَاعِ بِكُلِّ مَا فِي الْأَرْضِ لِلْإِنْسَانِ». در اینجا بحث اباحه است که در اصول مطرح است و در فقه هم کاربرد دارد. واژه ها در این بحث، روشن است. بعد توضیح می دهد: «إِلَّا مَا خَرَجَ بِدَلِيلٍ». بعد این دلیل را توضیح می دهد: «وَلَا يَمْنَعُ تَخْصِصُ بَعْضُهَا لِبَعْضٍ». اینکه گفتیم همه از آنچه در زمین است «اباحه انتفاع» دارند، به این معنا نیست که در مواردی تخصیص پیدا می کند.

«وَلَا تَحْرِيمُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ»؛ اینکه گفتیم اباحه دارد، معنایش این نیست که در مواردی هم برای عده ای تحریم وجود داشته باشد که نتوانند انتفاع ببرند. اگر کسی رفت مالك جایی شد، به آنجا کسی نمی تواند بیاید و انتفاع ببرد؛ «لَأَنَّهُ دَلَّتْ عَلَى أَنَّ الْكُلَّ لِلْكَُلِّ». خیلی تعبیر جالبی است. این آیه دلالت می کند «أَنَّ الْكُلَّ لِلْكَُلِّ». این در واقع تعبیر دیگری از «الْأَصْلُ إِباحَةُ الْاِنْتِفَاعِ بِكُلِّ مَا فِي الْأَرْضِ» است. ایشان ادامه می دهد: «لَا أَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ لِّكُلِّ وَاحِدٍ». خوب این يك استفاده فقهی است. «وَالْآيَةُ تَقْتَضِي». بحث انتفاع است، بحث توانایی است، بحث تخصیص است، بحث تحریم است، کاملاً پیداست که يك استنباط فقهی است.

ایشان آن بخش کیفیت تأثیرگذاری را با مطرح کردن آیه شروع می کند و قبل از اینکه دست به استنباط بزند يك بحث فلسفی را مطرح می کند.

بحث فلسفی

بحث فلسفی درباره «لکم» است و مرحوم ملاصدرا بر «لکم» تمرکز کرده و بحث فلسفی را با این پرسش مطرح می کند که آیا این «لکم» به این معناست که فعل خداوند معلل به غرضی هست یا معلل به غرضی نیست؟ طبعاً دو اصل داریم که در اثنای بحث، مورد اشاره ایشان هم قرار می گیرد. این دو اصل را ایشان

می پذیرد. يك اصل این است که «أن الله لا يفعل فعلاً لأجل غرض». هیچ گاه فعل خداوند نمی‌تواند غرضی بیرون از خودش داشته باشد، «لأنه لكان كذلك لكان تعالى مستكماً بذلك الغرض، والمستكمل بغيره ناقص بذاته». ما این اصل را می‌پذیریم، البته همنشینی این دو اصل مولد اشکالی است و آن اشکال را که ملاصدرا هم مطرح کرده، عرض می‌کنم.

اصل دوم این است که «ان فعله تعالى معلل بالغرض». خداوند حکیم است. حکیم نمی‌تواند فعل بی غرض و بی هدف داشته باشد. خداوند حکیم است. خوب ما چگونه بین این دو اصل جمع کنیم؟ اگر دقت شود در عبارتهای ایشان دو تا راه حل آمده است:

الف- يك راه حل این است که «إِنَّه تعالى لمّا فعل لو فعله غيره لكان فعله لذلك الشيء لأجل الغرض، لاجرم أطلق الله تعالى لفظ الغرض بسبب هذه المشابهة». اگر دیگران فعلی را انجام بدهند، دارای غرضی است، اگر خداوند هم آن فعل را انجام بدهد، خداوند آنجا کلمه غرض را اطلاق می‌کند و به کار می‌برد یا کلمه «لام» دالّ بر غرض را (لاطلق الله تعالى لفظ الغرض، بالسبب هذا المشابه). این اطلاق، اطلاق دقیقی نیست که تصور کنید خداوند غرض دارد؛ چون کار دیگری در این مواقع و موارد، حاوی و واجد غرض است، خداوند از لفظ اطلاق استفاده کرده است. این اطلاق از ضیق برمی‌خیزد. مبدا اشتباه کنید و این گونه تصور کنید که فعل خداوند هم غرض دارد. بعد ایشان می‌گویند عده‌ای می‌خواستند با این راه حل مشکل را حل کنند که می‌گویند این راه غلط است.

ب- راه حل دوم همان راه‌حلی است که بین ما هم معروف است. شاید وقتی به ما اشکال می‌کنند همین را می‌گوییم. «عود الاغراض الى الغير». این غرض به خدا بر نمی‌گردد که شما تصور کنید خداوند می‌خواهد به کمالی برسد، نه «عود الاغراض الى الغير»، دیگران می‌خواهند سودی ببرند و خدا به دیگران می‌خواهد نفعی برساند. ایشان این راه را هم رد می‌کنند.

ج- بعد ایشان می‌گویند این مسئله از مسائل دشوار است و «ولم أر أحداً ذكر شيئاً مفيداً لحلّ هذا الإعضال و فكّ هذا الإشكال». من کسی را ندیدم که این مشکل را حل بکند. ایشان هر دو راه حل را غلط می‌دانند و می‌گویند این افرادی که این حرف‌ها را می‌زنند، اطلاع درونی، دقت و تنویر باطن ندارند و به عمق اشکال پی نبرده‌اند. بعد حتی می‌گویند «حجب هذا الأصل طائفة من الناس عن كثير من الحقائق الدينية والقوانين الشرعية».

آن وقت راه حلی که به نظر ایشان می‌آید، این است که می‌گویند: «والذي يخطر بالبال في هذا المقام لدفع هذه العقدة من الأوهام إنّ فعل الله ليس فعلاً واحداً، بل أفعالا كثيرة حسب كثرة الموجودات الممكنة، والذي قامت البراهين على أنه لا يكون معللاً بغيره، ولا ذا غاية سواه هو فعله الخاصّ الذي ...».

به طور خلاصه عرض می‌کنم ملاصدرا معتقد است سه نوع فعل را می‌توانیم به خداوند نسبت دهیم:

1. فعل صادر از خداوند مباشرتاً، نه از طریق دیگران همچون ملائک.

2. فعل مطلق خداوند.

3. فعل‌های گوناگونی که متکثر است و می‌توان گفت به عدد موجودات ممکنه این موارد وجود دارد.

ایشان می‌گویند در فعل صادر از خداوند غرضی وجود ندارد الا ذات او، فعل مطلق خداوند هم غرضی ندارد الا ذات او، اما در افعال متکثره متنوعه مالانهایه له که وجود از ناحیه ایشان صادر می‌شود و فاعلانی در این میان می‌آیند و کار انجام می‌دهند و آنها ملائک هستند، غرض این فاعلان از انجام کار، اغراض غیریه و

انتفاع و سودرسانی به دیگران است، مثال هم می‌زند؛ مثلاً اگر تراب را در نظر بگیرید که چرا تراب خلق و ایجاد شد، یا فعل و انفعال‌های تراب که بخشی از زمین است، ملائک خاص دارد و براساس فلسفه اسلامی این ملائک یا این ملک وقتی این فعل را انجام می‌دهد، غرض او این است که انتفاعی برساند، اینجاست که انتفاع مردم مطرح می‌شود. بالاتر از این ملک، ملک دیگری است که آن ملک قبلی را به استخدام می‌گیرد، تا می‌رسد به آن ملکی که خداوند آن را ایجاد می‌کند، آنجا دیگر غرض خداوند يعود الی ذاته سبحانه. در واقع ایشان مشکل را این جور حل می‌کنند.

تأثیر حکمت متعالیه بر فقه سیاسی

حال این نگاه چه تأثیری بر فقه ایشان دارد؟ وی جواب این پرسش را می‌دهد و می‌گویند عده‌ای که این دقت و راه حلی را که ارائه کردم، درک نکرده‌اند و به آن نرسیده‌اند و همچنان زیر نور آن دو تا اصل یا یکی از آنها به سر می‌برند، حقایق دینی و شرعی را به‌درستی نمی‌فهمند (حجب هذا الأصل طائفة من الناس عن كثير من الحقائق الدينية والقوانين الشرعية).

پس فلسفه فهم بخشی می‌کند و بستر ایجاد می‌کند. در واقع فلسفه با الهی معرفی کردن منشأ انتزاع بسترسازی می‌کند. وقتی ایشان به دنبال آیه می‌رود و از آیه استنباط می‌کند و سراغ منشأ الزام غیرشرعی نمی‌رود، متأثر از این حکمت‌الهی است. اینکه ایشان آن اغراضی را که برای خلقت زمین برمی‌شمرد، در

نهایت با جهت تقرب به خداوند معرفی می‌کند که در کلامشان هست و فرصت نشد مطرح کنم، از حکمت الهی برمی‌خیزد. یعنی جهت بخشی، تعریف منشأ الزام، فهم بخشی که مثال زدیم؛ اگر کسی اصل را نفهمد نمی‌تواند قوانین شرعی را بفهمد و موارد دیگر که مجال بی‌ش از این می‌طلبید*.

*نویسنده: حجت الاسلام والمسلمین احمد مبلغی، رئیس مرکز تحقیقات اسلامی مجلس شورای اسلامی

منبع: فصلنامه علوم انسانی اسلامی، شماره 9، بهار 93.